

- از حرف یسری ناراحت نباش.  
- نه...

بیست سال گذشته است. من در راهی هستم و یسری در راهی دیگر. با اسماء ازدواج کردم. یسری هنوز او را ندیده، دخترم سحر را هم ندیده است.

عروس همراه جوانی که لباس سیاه به تن داشت وارد شد. یسری هر دو را بوسید، بهیچه هم بوسیدشان، و با آنها چند کلمه‌ای گفت. بعد به من اشاره کرد. عروس دوید. مبهوت سرجایش ایستاد. جلوتر آمد و مرا به سینه فشرد. صورتم را بوسید.  
- استاد محمود! واقعاً خوشحالم که به عروسی من آمدید.  
من هم خوشحال شدم وقتی فهمیدم یسری به مصر برگشته. دلم خواست ببینمش. ولی پس چرا با این کلمه با من روبرو شد.  
«خیانت»!؟

در دیداری که با گروهی از شاعران جوان داشتم، یکی از جوان‌ها برخاست و همان حرفی را زد که امروز یسری گفت. او هم با تبسم گفت: «شما به آرمان خیانت کردید. خوب شروعش کردید اما بعد دست کشیدید و تنهایش گذاشتید.» آن موقع هم به فکر فرو رفتم، به یاد یسری مصطفی افتادم، و میان حاضران دنبالش گشتم. نیافتمش. حرف‌های دروغی زدم: «من تا امروز همیشه پشتیبان آرمان بوده‌ام. مقام بزرگی که الان دارم، دلیل خیانت به آرمان نیست.» جوان قانع نشد. من هم قانع نشدم.  
\* \* \*

عروس خانم مرا به همسرش معرفی کرد:  
- استاد محمود...

جوان حرفش را قطع کرد:

- در مصر کیست که محمود بیک را شناسد؟

و رفتند. دختر همچنان از دور به من لبخند می‌زد. نگاهم را از او برمی‌گیرم، در پی پدرش می‌گردم که خوشحال و خندان به نظر می‌رسد و به رغم سنش چندان پیر نمی‌نماید. در حالی که من تغییر کرده‌ام؛ چاق و سنگین شده‌ام و مویم سفید شده است.  
چون حسن آزرده‌گی‌ام بیشتر شد، آهسته در گوش احمد شکری گفتم:

- نمی‌توانم تمامش کنم.

بلند شدیم. یسری به طرف ما دوید.

- کجا محمود؟ نه. حتماً باید تا آخر بمانید.

احمد سریع گفت:

- مجبورش نکنید استاد یسری، خسته است.

به احمد شکری گفتم:

- من نمی‌توانم اتومبیل را برانم، تو بران.

سوار ماشین شدم. احمد در کنارم بود. عرق سردی را بر پیشانی‌ام حس کردم. یسری مصطفی با تن لاغرش از ذهنم دور نمی‌شد و کلمه «خیانت» رهایم نمی‌کرد. آهسته به احمد شکری گفتم:

- تندباش. راه را نمی‌بینم.

احمد شکری سرعت گرفت. رسیدیم. و او در بالا رفتن از دو - سه پله جلوی ویلا کمکم کرد.



# داستان پیامبران در دیوان حافظ

اردشیر بهمنی  
همدان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

حافظ را از کودکی با قرآن انسی بوده است. با قرآن سوگند یاد می‌کند و هرچه دارد از یمین و برکت این نوای آسمانی است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری  
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم  
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی  
نگارنده با بضاعت مزجاة خود سالهاست که در ارتباط با

این موضوع به تحقیق و بررسی و تتبع مشغول و بر آن است که تا حد امکان دریافت‌ها و الهامات خواجه را از قرآن دریابد و سپس منابع دیگری را که احتمالاً مورد استفاده آن بزرگوار بوده از شرح و تفسیر و تاریخ و قصص و اسطوره‌های مذهبی جمع‌آوری و یکجا در اختیار علاقمندان قرار دهد. مسلماً بار معنایی که حافظ از آیات قرآن و به خصوص در داستانهایی مربوط به پیامبران حاصل کرده و به مخاطبان، منتقل ساخته عیناً مطابق با اصل نیست. بسیاری از

مفاهیم قرآنی که به صورت حلّ و درج در اشعار حافظ آمده، به عنوان شاهد و تمثیل و استعاره تمثیلیه، جهت اثبات و تأیید پیام و غرضی بوده که در ذهن خلّاق حافظ غلبان داشته است. برای ادراک و دریافت این پیام‌ها، آشنایی با مفاهیم آیات و تفسیر آن ضروری است. بنابراین نخست ابیاتی از حافظ که تلمیحی به داستان پیامبران در قرآن، دارد ذکر و آنگاه برگردان آن از ترجمه تفسیر طبری (که احتمالاً در دسترس حافظ بوده) درج می‌شود. در

مرحله بعد جهت آگاهی بیشتر و دریافت موضوع، از تفاسیر معتبر بخصوص تفسیر طبری و کشف الاسرار میبیدی (بخش ثالث) و سایر کتب معتبر چون قصص الانبیاء، نکاتی تازه افزوده می‌شود. ماخذ اصلی در مورد اشعار حافظ، دیوان مصحح علامه قزوینی است. امید است پس از پایان این بحث، بخش دیگری از الهامات خواجه از قرآن تحت عنوان لطایف حکمی و نکات قرآنی تقدیم به علاقمندان و شیفتگان قرآن و حافظ گردد. بعون‌الله تعالی

### بخش نخست \* داستان آدم (ع)

الف = آفرینش آدم

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

(غزل/۱۹۹)

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گیل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

ساکنان حرم سیر و عفاف ملکوت

با من راه‌نشین باده مستانه زدند

(غزل/۱۸۴)

و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون...

و اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حَمَأٍ

مسنون.

فاذا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعْوَالِهٖ سَاجِدِيْنَ. (سوره

حجر آیات ۲۶/۲۸/۲۹)

ترجمه: «همانا بیافریدیم ما مردم را - یعنی آدم را - از گلی غریزنگی، از گلی بوی گرفته و چون گفت خدای تو مر فرشتگان را که: من آفریننده‌ام مردم را از گلی غریزنگ، از لوشی صورت اندامها بریخته چون راست باندام ساخته باشم او را و جان اندر و گذاشته باشم بفرمان خویش، بر وی اندر اوفتید مروراً سجده‌کنندگان.»

«خَمَّرْتُ طِيْنَةَ اَدَمَ بِيْدِي اَرْبَعِيْنَ صَبَاحاً» (حدیث قدسی  
مرصادالعباد ص ۳۸)

ترجمه:

«من با دست خود گل آدم را در چهل بامداد سرشتم.»<sup>(۱)</sup>

«پس جبرئیل را فرمود برو از روی زمین مشتی خاک بردار و بیار، جبرئیل علیه‌السلام برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت ای جبرئیل چه می‌کنی؟ گفت ترا به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند. سوگند بر داد که به عزّت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که طاقت قرب ندارم، و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیار کردم تا از سطوات قهرالوهیت خلاص یابم که قربت را خطر بسیار است که: والمخلصون علی خطر عظیم...»

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت. گفت خداوندا تو داناتری خاک تن در نمی‌دهد. میکائیل را بفرمود تو برو، او برفت همچنین سوگند بر داد. اسرافیل را فرمود تو برو. او برفت، همچنین سوگند بر داد بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و اجبار برگیز و بیآور. عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت. در روایت می‌آید که از روی زمین به مقدار چهل ارش خاک برداشته بود، بیآورد آن خاک را میان مکه و طایف فرو کرد، عشق حالی دواسه می‌آمد.

خساک آدم هنوز نابیخته بود

عشق آمده بود و در دل آویخته بود

این باده چو شیرخواره بودم، خوردم

نه، نه می و شیر با هم آمیخته بود  
اول شرفی که خاک را بود این بود که به چندین رسول به حضرتش می‌خواندند و او ناز می‌کرد و می‌گفت ما را سر این حدیث نیست...

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان  
تجیر مانده که آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می‌خوانند، و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزّز می‌کند و با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال غیرت به ترک او نگفت و دیگری را به جای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان نهاد...

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملایکه فرو  
می‌گفت: انّی اعلم مالا تعلمون شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟

عشقی‌ست که از ازل مرا در سر بود

کاری‌ست که تا ابد مرا در پیش است

معدورید که شما را سروکار با عشق نبوده است. شما

خشک زاهدان صومعه‌نشین حظایر فُسدید، از گرم ژوان خرابات

عشق چه خبر دارید، سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه

چاشنی؟

درد دل خسته، دردمندان دانند

نه خوش‌منشان و خیره‌خندان دانند  
از سز قلندری تو گر محرومی

سزوست در آن شیوه که رندان دانند  
روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک  
دستگاری قدرت بنایم، و زنگار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت  
از بزدایم، تا شما در این آینه آن نقشهای بوقلمون ببینید، اول نقش  
آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد. پس از ابر کرم، باران  
محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت از گل،  
دل کرد.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

یکقطره فرو چکید، نامش دل شد

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

یکقطره فرو چکید، نامش دل شد

جمله ملاء اعلیٰ کروی و روحانی در آن حالت متعجب‌وار  
می‌نگریستند، که حضرت جلّت به خداوندی خویش در آب و گل  
آدم چهل شبانه‌روز تصرف می‌کرد، و چون کوزه‌گر که از گل کوزه  
خواهد ساخت، آن را به هر گونه می‌مالد و بر آن چیزها می‌اندازد؛  
گل آدم را در تخمیر انداخته که خلق‌الانسان من صلصال کالفخار و  
در هر ذره از آن گل دلی تعبیه می‌کرد، و آن را به نظر عنایت  
پرورش می‌داد و حکمت با ملایکه گفت: شما در گل من گرید در  
دل نگرید....

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال در میان مگه و  
طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت می‌رفت،  
و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها بر کار  
می‌نشانند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی، تا آنچه  
معروف است هزارویک آینه مناسب هزار و یک صفت بر کار  
نهاد... و در هر آینه که در نهاد آدم به کار می‌نهادند در آن آینه  
جمال نمای دیده جمال‌بین می‌نهادند تا چون او در آینه نگرید به هزار  
و یک دریچه خود را ببیند، آدم به هزار و یک دیده او را ببیند....

اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد کزو بگیرد  
او به هزار دست در دامنش آویزد. آنچه بود که اول می‌گریختی، و  
این چیست که امروز درمی‌آویزی؟ آری آنگه از این می‌گریختم تا  
امروز در نباید آویخت.

توسنی کردم ندانستم همی

کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند  
آنروز گل بودم می‌گریختم، امروز همه دل شدم درمی‌آویزم،  
اگر آن روز به یک گل دوست نداشتم امروز به غرامت آن به هزار  
دل دوست می‌دارم.

این طرفه‌نگر که خود ندارم یکدل

زانگه به هزار دل تو را دارم دوست  
همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مگه و طایف افتاده  
بود، و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف و جوهری  
دیگر شریف در نهاد او تعبیه می‌کردند، تا هر چه از نفایس خزاین  
غیب بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند. چون نوبت به دل  
رسید گل دل را از قلاط بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی  
بسرشتند و به آفتاب سیصدوشصت نظر بیورودند.

این لطیفه بشنو که عدد سیصدوشصت از کجا بود؟ از آنجا  
که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود. چهل هزار سال،

سیصدوشصت هزار اربعین باشد، بهر هزار اربعین که برمی‌آورد  
مستحق یک نظر می‌شد، چون سیصدوشصت هزار اربعین برآورد  
استحقاق سیصدوشصت نظر گشت... چون کار دل به این کمال  
رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان  
داشته بود و خزانه‌داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن  
را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یا دل آدم. آنچه بود؟  
گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر  
ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچکس را استحقاق خزانگی و  
خزانه‌داری آن گوهر نیافتند، خزانگی آن را دل آدم لایق بود که به  
آفتاب نظر پرورده بود، و به خزانه‌داری آن جان آدم شایسته بود که  
چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیت پرورش یافته  
بود... (مرصادالعباد ص ۷۴-۶۸)

«و فرشتگان مر ابلیس را گفتند که: خدای عزّ و جلّ از گل  
خلقی بیافریدست و این جهان مر او را خواهد داد. ابلیس را خشم  
آمد و بزرگ‌منشی کرد... پس مر فرشتگان را گفت: که بروید تا  
برویم، و این خلق را که خدای عزّ و جلّ او را از گل آفریدست،  
او را ببینیم.

ابلیس با آن فرشتگان بیامد و آدم را دیدند آنجا انداخته  
میان مشرق و مغرب، و او را بجنابیدند، و بانگی از او بیامد از بهر  
آن که چندین سال بود تا آنجا او کنده بود، و آن صلصال بود. پس  
ابلیس به دهان وی فرو شد و در شکمش بگردید و به زیر وی بیرون  
آمد. پس فرشتگان را گفت که: من نگاه کردم بدین خلق، اندر  
هیچ چیز نیست، از بهر آن که میان او تهی‌ست، و کسی که میان او  
تهی باشد او را نیرو نباشد... پس، از پس چهل سال که آدم آنجا  
«اوکنده» بود خدای عزّ و جلّ جان را بفرستاد تا به تن آمد اندر  
شده، و بر اندام او هیچ اندام نبود، و هر کجا جان همی رسید  
اندامها یک‌یک پدیدار آمد، تا خدای عزّ و جلّ جمله صورتها او را  
بیافرید و تمام گشت». (ترجمه تفسیر طبری ج ۱۲ ص ۴۶ تا ۴۷)

ب = سجده فرشتگان مر آدم را:

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو لطفی دید بیش از حدّ انسانی

(غزل ۴۷۴)

«و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس اَبی

واستکبرو کان من الکافرین.»

(سوره بقره ۱۷۳)

و چون گفتیم فریشتگان را که: سجده کنید آدم را. پس  
سجده کردند، مگر ابلیس که باز ایستاد و بزرگ‌منشی کرد و بود از  
کافران.

و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائكة اسجدوا لادم  
فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین.»

(سوره اعراف ۷/۱)

که بیافریدیم شما را، پس بنگاشتیم شما را، پس گفتیم  
فریشتگانرا: سجده کنید آدم را. سجده کردند مگر ابلیس که نبود از  
سجده‌کنان.

«پس فریشتگان همه سجود کردند. و معنی سجود معنی

تعظیم و کرامت بود آدم را، نه عبادت و پرستیدن دون از خدای عزّ  
و جلّ، سجود خدای را بود و تعظیم و کرامت آدم را، همچنانکه ما

از آن خوش هر چه خواهید، و مشوید نزدیک بدین درخت که باشید از ستمکاران. بی‌راه کردشان دیو از آن و بیرون کردیمشان از آن که بودند اندر آن. و گفتیم: فرو روید برخی از شما برخی را دشمن، و شما راست، اندر زمین، آرامش و برخورداری تا هنگامی.

و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمین. فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وُری عنهما من سواتهما و قال ما نهنیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین اوتکونا من الخالدین. و قاسمهما انی لکما لیمن الناصحین. فد لیها بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و نادیهما ربهما ألم أنهیکما عن تلکما الشجرة و أقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین. قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین. قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو، و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین. (سوره اعراف ۲۴-۷/۱۹)

ترجمه:

«یا آدم بیارام تو و زن تو به بهشت، و بخورید از هر کجا خواهید و مه نزدیک شوید بدین درخت که باشید از ستم کاران. و سوسه کرد ایشانرا شیطان، تا پیدا شد ایشانرا آنچه پنهان بود از ایشان از عورت‌های ایشان. و گفت نه باز داشت شما را خداوند شما از این درخت مگر که باشید دو فریسته یا باشید از جاودانه گیان. سوگند خورد [ایشان را] که منم شما را از نصیحت‌کنان. راه نمودشان به فریب و چون بچشیدند [از] درخت، پیدا شد ایشانرا بدیهاشان، و اندر ایستادند و می‌پوشیدند بدان از برگ بهشت، آواز دادشان خداوندشان: نه باز کردم شما را از آن درخت و گفتم شما را که دیو شما را دشمنی ست هویدا؟ گفتند: خداوندا: ما ستم کردیم به تن‌های ما و اگر نه آمرزی ما را و رحمت نکنی بر ما، باشیم از زیان‌کاران: گفت: فرو روید برخی از شما برخی را دشمن و شما راست، اندر زمین، آرامش و برخورداری تا هنگامی.

پس چون آدم را بیافرید و او را به بهشت فرستاد و گفت این بهشت ترا دادم، و او را به بهشت اندر بداشت. پس خدای تعالی خواست که از آدم نیز خلقتی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخت و خواب بر وی غلبه کرد - و اندر بهشت خواب نباشد و لکن چنان بود آدم، چون میان خفته و بیدار - خدای عزّ و جلّ مرحوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید به قدرت خویش. خلقتی چون آدم و لکن ماده. و حوا بر بالین آدم بنشست...

پس آدم چشم باز کرد و مر حوا را دید بر بالین او نشسته و خلیهای بهشتی پوشیده. آدم چون او را بدید گفت: تو کیستی و چیستی؟ گفت: که من خلقتی ام همچون تو. خدای عزّ و جلّ مرا از پهلوی چپ تو آفرید تا هم‌جنس تو باشم، و تو با من آرام گیری.

پس جمله آن خلقان که اندر بهشت بودند همه پیش آدم آمدند به تهنیت کردن حوا. و این رسم گشت در جهان، که مردی چون زنی کند و عروس را به خانه برد مردمان او را تهنیت کنند، اصل آن از این جاست که چون خداوند عزّ و جلّ حوا را بیافرید و جفت آدم کرد، خلقان بهشت آدم را تهنیت کردند، و او را گفتند که این جفت ترا چه نام است؟ گفت: این حوا نام دارد، از بهر آنکه خدای عزّ و جلّ این را از زنده آفریدست، از پهلوی چپ من، و من حوام و نام او حوا باشد.

آنکه چون خدای عزّ و جلّ آدم را بیافریده بود، گفت: یا آدم بدان که من ابلیس را از بهر تو براندم و به لعنت کردم، و ابلیس

را فرمود که چون سجود کنید روی به سوی کعبه کنید، سجود خدای بود. و بدان سجود اندر خواست خانه کعبه را تا فضل وی پدید آمد بر همه زمین، و همچنین سجود فریشتگان، خدای را بود، و کرامت سجود آدم را، و آدم را قبله ساخت و فریشتگان را فرمود سجده‌کردن، همه سجود کردند، ابلیس سجده نکرد آدم را»

(تاریخ بلعمی ج ۱ - ص ۷۵)

«در آثار بیارند که آدم را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایه‌ای تا پایه‌ای هفتصدساله راه، فرمان آمد که یا جبرئیل و یا میکائیل شما که ریسان فریشتگانید این تخت آدم برگزید و به آسمانها بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند، ایشان گفتند:

«اتجعل فیها من یفسد فیها» آنکه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید. فریشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند.

روئی که خدای آسمان آراید

گر دست مشاطه را نبیند شاید  
جمالی دیدند بی‌نهایت، تاج خلقی الله علی صورته، حله و نفخت فیه من روحی دربر، طراز عنایت یحبهم و یحبونه، بر آستین عصمت،

هرچند غریبم و دل اندر وایم

ما چاکر آن روی جهان‌آرایم  
(کشف‌الاسرار ج ۱ - ص ۱۵۹)

ج = رانده‌شدن آدم از بهشت بسبب خوردن گندم و عصیان

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش  
آدم صفت از روضه رضوان بدرآیی  
(غزل - ۴۹۴)

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
من چرا فلک جهان را به جوی نفروشم  
(غزل ۳۴۰)

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست  
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست  
(غزل ۵۷)

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد  
ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی  
(غزل ۴۸۹)

از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی  
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
(غزل ۳۴۸)

دام سختست مگر یار شود لطف خدا  
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم  
(غزل ۳۶۷)

و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغداً  
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمین فاللهما  
الشیطان عنها فاخرجهما میما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض  
عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین. (سوره بقره ۳۶-۱/۳۵)

و گفتیم: ای آدم بیارام تو و زن تو، اندر بهشت، و بخورید



دشمن توست و آن، جفت تو حوا. هشیار باشید که شما را نفریباند و از بهشت بیرون «او کند» که آنگاه شما بیچاره مانید... پس چون ابلیس دانست که کار آدم به بهشت اندر نیکوست، به حیلۀ کار آدم درایستاد تا مگر او را از بهشت بیرون کند. هرچه کرد به هیچ حیلۀ به بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند. و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت برانداخت.

اکنون علما بدین اندر اختلاف کردند... و گروهی از علما براینند که ابلیس گرد بهشت می‌گردید و نگاه همی کرد. چون نگه کرد ماری بیرون آمد از بهشت، و این مار هر بار چهار پای داشت همچون چهار پای اشتر، و ابلیس آن مار را گفت که من آدم را نصیحتی خواهم کرد سخت نیکو، و مرا پیش او راه نمی‌دهند، باید که تو [مرا] پیش آدم بری تا من این نصیحت او را بگویم، و او ترا بسیار سپاس‌داری کند. پس آن مار ابلیس را به دهان خویش اندر جای کرد، و ابلیس اندر دهان مار رفت، و مار او را بنهانی رضوان، در بهشت برد، و آنجا بنشانند. و چشم ابلیس بر طاووس افتاد. [ابلیس] از آن طاووس بیرسید که: آن درخت کدامست که خدای عزّ و جلّ آدم را گفت از آن مخور؟ طاووس آن درخت گندم او را بنمود و گفت: اینست.<sup>(۱)</sup>

پس ابلیس همی رفت تا پیش آدم و حوا. و بیرسید مر آدم را، و گفت: یا آدم کارت چگونه است؟ آدم از خدای عزّ و جلّ شکر کرد بسیار. پس ابلیس گریستن اندر گرفت. آدم گفت: چه بودست ترا که همی گریه کنی؟ ابلیس گفت که: از بهر شما همی گریم. گفت: چرا؟ گفت: از بهر آن که خدای عزّ و جلّ مر شما را گفت که از آن درخت مخورید، و آن درخت جاوید خوانند، و از بهر آن گفت که شما ازین درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون خواهد کردن، و من از بهر آن آمده‌ام تا شما را بگویم تا ازین درخت بخوری و جاوید درین بهشت بمانید.

آدم گفت که: من فرمان خدای عزّ و جلّ به قول تو دست باز ندارم. پس ابلیس سوگند خورد و دل ایشان بدان سوگند نرم گشت. و ابلیس مر ایشان را شتاب همی کرد به خوردن آن، و می‌گفت که زود باشید و از آن بخورید. حوا گفت: من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه خواهد بود. و برفت و پنج دانه از آن باز کرد و دو دانه بخورد و سه دانه پیش آدم برد، و گفت: ای آدم من دو دانه خوردم و مرا از آن هیچ گزند نرسید...

و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید، حالی آن خلیهای بهشت از ایشان فرو ریخت، و هر دو برهنه و عریان بماندند، و عورت‌هایشان پیدا بود، و از یکدیگر شرم داشتند.

پس هر یکی بلگی (کذا) از درخت انجیر باز کردند و بر عورت خویش برنهادند، و بانگ اندر بهشت افتاد که عسی آدم ریّه فتوی. گفتند آدم نافرمان‌برداری کرد خدای خویش را، و بی‌راه گشت... پس از آن درختهای بهشت سر فرود آوردند و مویهای این چهار تن به شاخهای خویش پیچیدند، و هر چهار را از بهشت بیرون انداختند، مر آدم را به هندوستان انداختند به سر کوه سرنیب. و چنین گویند که اندر همه جهان هیچ کوه بلندتر از آن نیست. و مر حوا را به جدّه انداخت بر لب دریا از مکه بر هفت فرسنگ. و ابلیس را به سمنان انداخت به حدود ری. و مار را به اصفهان انداخت. و طاووس را به میسان افکندند، جائیست از غیضه دمشق». (ترجمه تفسیر طبری ج ۱- ص ۵۳-۵۰)

ایات دیگری از حافظ مبنی بر تأسف و تحسر از رانده‌شدن از بهشت و شوق بازگشت به وطن اصلی:  
نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس  
بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
(غزل ۸۰)

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیبر خراب‌آبادم  
(غزل ۳۱۷)

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم  
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
(غزل ۳۳۶)

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
(غزل ۳۴۲)

حافظا خلد برین خانه موروث منست  
اندرین منزل ویرانه‌نشین چکنم  
(غزل ۳۴۵)

من آدم بهشتیم اما درین سفر  
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم  
(غزل ۳۳۸)

د = سابقه لطف ازل و بیرون‌گرفتن ذریه از پشت آدم:

مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج  
بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد السنت  
(غزل ۲۵)

و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم  
علی انفسهم السنت بریکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم‌القیمة انا کنا  
عن هذا غافلین. (اعراف ۷/۱۷۲)

و چون بگرفت خداوند تو، از فرزندان آدم از پشت‌های ایشان فرزندان ایشانرا و گواه کرد ایشانرا بر تن‌های ایشان که: نیست خداوند شما؟ گفتند: آری گواهی دهیم که گویند روز رستاخیز که: ما بودیم ازین غافلان.

اما این قصه چنان بود که بدان وقت که خدای عزّ و جلّ بیت‌المعمور را از بهشت به زمین فرستاده بود، و آدم سه چهار بار بدان خانه آمده بود، و آن خانه را طواف همی کرده بود، و مر حوا را باز یافته بود، و او را از حوا فرزند آمده بود، و قابیل مر هابیل را کشته بود، این همه بگذاشته بود.

جایگاهیست اندر پس کعبه آن را وادی نعمان گویند، آدم بدان وادی اندر همی گشت، خواب بر وی افتاده بود، همانجا سر به زمین نهاد و چنان گشت چون نیم‌خفته و نیم‌بیدار، و خدای عزّ و جلّ همه ذریتی که خواست بود تا روز قیامت، از پشت او بیرون گرفت، و مر آدم را بنمود. و جبرائیل بیامد و آن همه ذریت به وی نمود و خدای عزّ و جلّ مر آن ذریه را کز پشت او بیرون گرفته بود گفت: السنت بریکم؟ گفت: نه خدای شماام؟ ایشان به یک بار جواب دادند و گفتند: بلی. پس آدم را برایشان گواه گرفت تا روز رستاخیز اندر قیامت بر ایشان حجتی باشد که اقرار داده باشند به خداوندی خدا. چیزها دیگر چرا پرستیدند. پس آن ذریت آدم را هر چه خواست بود تا روز قیامت همه بر آدم عرضه کرد، گروه‌گروه



گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانہ در کشم  
(غزل ۳۳۸)

دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم  
(غزل ۳۶۷)

ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست

قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند  
(غزل ۲۴۵)

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم

نومید کی توان بود از لطف لایزالی  
(غزل ۴۶۲)

برو ای زاهد و بر دُر دکشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست  
(غزل ۲۶)

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود

که بخشش از لش درمی مغان انداخت  
(غزل ۱۶)

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست بادۀ از لست  
(غزل ۴۵)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست  
(غزل ۲۴)

کنون به آب می لعل خرده می شویم

نصیبۀ ازل از خود نمی توان انداخت  
(غزل ۱۶)

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر<sup>(۵)</sup>  
(غزل ۲۵۶)

(۱) سوره اعراف آیه ۱۲ و سوره ص آیات ۷۱ و ۷۲ و سوره الرحمن آیه ۱۴  
مراجعة شود.

(۲) همچنین مراجعه شود به آیات ۲۸-۴۳ سوره حجر و آیه ۶۱ سوره الاسری  
و سوره ص آیات ۷۱-۸۵.

(۳) همچنین رجوع شود به آیات ۱۱۵ تا ۱۲۳ از سوره طه.  
(۴)

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار

چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست  
(غزل ۳۶)

(۵) تفصیل را در مقاله «جبر حافظ» مندرج در کیهان فرهنگی آبان ۶۷ به  
قلم نگارنده، مطالعه فرمایید.



همی گذشتند تا به گروه پیغامبران رسیدند. (ترجمه تفسیر طبری ج  
۳-۴ ص ۵۶۱)

روی مسلم بن یسار: ان عمر بن الخطاب سئل هذه الآية:  
فقال عمر: سمعت رسول الله (ص) يسأل عنها، فقال صلى الله عليه  
و سلم:

«ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه، فاستخرج منه ذرية،  
فقال: خلقت هولاء للجنة، و بعمل اهل الجنة يعملون، ثم مسح ظهره  
فاستخرج منه ذرية فقال: خلقت هولاء للنار و بعمل اهل النار  
يعملون».

فقال رجل: يا رسول الله، ففيم العمل؟ فقال رسول الله  
(ص): «ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى  
يموت على عمل من اعمال اهل الجنة، فيدخله بالجنة، و اذا  
خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت الى عمل من  
اعمال اهل النار فيدخله به النار». (كشف الاسرار ج سوم ص  
۷۸۳)

ایشانرا گفت: نهام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند:  
بلی انت ربنا. تویی خداوند ما، همه اقرار دادند، اما قومی به طوع  
از میان جان، و قومی بر تقیه از بن دندان، مؤمنان را تقریر بود، و  
بیگانگان را تهدید. مؤمنان را گفت به لطف: نه من خداوند شماام؟  
و بیگانگان را گفت به قهر: من خداوند شما نیستم؟ همه گفتند: بلی،  
و رب العزة جل جلاله خود دانست، و در علم قدیم وی بود که از  
ایشان کیست که تصدیق کند در دنیا، و بر آن عهد و اقرار بماند، و  
مؤمن باشد؟ و کیست که آن را تکذیب کند و کافر گردد؟». (كشف الاسرار ج سوم ص ۷۸۶).

ایات دیگری از حافظ در بیان عهد ازل - روز ازل - لطف  
ازل - روز الست - نصیبۀ ازل - حکم ازل - بخشش ازل - بادۀ  
الست

\*\*\*

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد  
(غزل ۱۱۱)

نامایمدم مکن از سابقۀ لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت؟  
(غزل ۸۰)

سرزمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر

هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
(غزل ۶۲)

مرار روز ازل کاری به جز زندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد  
(غزل ۱۶۵)

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع

گرچه در بنای میخانه فراوان کردم  
(غزل ۳۱۹)

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست

آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم  
(غزل ۳۱۹)

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم  
(غزل ۳۳۷)